

سردرگمی امریکا در انقلاب ۵۷

بررسی و نقد کتاب سیاست خارجی آمریکا و انقلاب ایران

● دکتر مجید شریفی

دکترای روابط بین‌الملل و پژوهشگر

چکیده

ایالات متحده آمریکا به‌عنوان یکی از دو ابرقدرت جنگ سرد و متحد راهبردی نظام پهلوی در ایران، بیش از هر قدرت دیگری از پیامدهای انقلاب ایران متأثر شد؛ به‌همین سبب برخی از مهمترین تحلیل‌گران آمریکایی به ارزیابی پیامدهای این رویداد بر سیاست کشورشان متمرکز شدند. کتاب سیاست خارجی آمریکا و انقلاب ایران، به برداشت تصمیم‌گیرندگان دولت کارتر از انقلاب ایران و سیاست‌های اجرایی این دولت در برابر انقلاب ایران پرداخته‌است. استدلال اصلی نویسنده کتاب این است که دولت کارتر، انقلاب ایران را به‌منزله واقعی و موجود و پیچیده پذیرفته بود اما کارتر و مشاورانش برداشتی پراکنده و سطحی از این رویداد داشتند. نویسنده علت این کاستی را در دو واقعیت جستجو می‌کند. اول آن که کاخ سفید به‌دلیل نگرانی از واکنش دولت پهلوی از ارتباط مستقیم با مخالفین شاه خودداری می‌کرد و دوم و مهم‌تر آن که دولت کارتر در زمان وقوع انقلاب در ایران به‌دلیل حاکمیت جنگ سرد، بیش از همه درگیر موضوعاتی مانند مذاکرات ۲ و صلح کمپ دیوید بود و به‌همین سبب از درک صحیح ماهیت انقلاب ایران ناتوان ماند.

کلیدواژه‌ها:

سیاست خارجی دولت کارتر، انقلاب ایران، استراتژی تعامل و تقابل، جنگ سرد.

مقدمه

وقوع رویداد انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹م. (۱۳۵۷ش) افزون بر تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه داخلی ایران، پیامدهای سترگی را نیز



■ امری، کریستین (۱۳۹۷). سیاست خارجی
آمریکا و انقلاب ایران، ترجمه محمد شمس‌الدین
عبداللهی نژاد، تهران: ققنوس.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۲۳۸۸-۲

بر عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی داشت. در میانه تمامی پیامدهای این انقلاب، روابط با ایالات متحده آمریکا، بیش از همه، محیط پیرامونی و سامان سیاست خارجی ایران را تحت تأثیر قرار داد. با گذشت زمان اندکی از وقوع انقلاب، ایران و آمریکا (متحدین راهبردی عصر جنگ سرد) به دشمنان اصلی یکدیگر تبدیل شدند. چنین تغییر شگرفی در روابط دو کشور، آوردگاهی را برای نظریه‌پردازی و تحلیل کارشناسان مسائل بین‌الملل فراهم کرد؛ از این‌روی، هریک از آگاهان مسائل بین‌الملل و سیاست ایران و آمریکا، به فراخور علایق و گرایش‌های فکری خود به تحلیل و ارزیابی سیر تطور تعاملات ایران و آمریکا هم‌زمان و پس از وقوع انقلاب در ایران پرداخته‌اند.

دسته‌ای از این تحلیل‌گران، با بهره‌گیری از رهیافت‌های ادراکی در پی استخراج و تدقیق برداشت‌های نخبگان سیاسی آمریکا از ماهیت انقلاب ایران و پیامدهای آن برای منافع آمریکا بوده‌اند. به‌عبارت دیگر این دسته از تحلیل‌گران در پی کشف این واقعیت هستند که رهبران آمریکا در زمان وقوع انقلاب در ایران چه برداشتی از آن داشته و آن را چگونه طبقه‌بندی کرده‌اند. پرسش‌هایی از این‌دست که واقعیت انقلاب ایران چیست؟ نیروهای پیش‌رو این انقلاب از کدامین طبقه اجتماعی هستند؟ زمام امور به‌ویژه هدایت سیاست خارجی ایران در تسلط کدام‌یک از نیروها قرار خواهد گرفت و سیاست خارجی نو آئین جمهوری اسلامی ایران چه آینده‌ای را برای روابط با آمریکا ترسیم خواهد کرد؟ مهم‌ترین پرسش‌های پیش‌روی دولتمردان آمریکا در زمان وقوع انقلاب در ایران بود. همین این موضوعات، فراخوانی برای انجام پژوهش‌هایی مهم در زمینه روابط آمریکا و ایران بوده‌است.

با مطمحنظر قرار دادن اهمیت واقعیات فوق، کریستن امری سعی در تأمل و تعمق در نحوه ارزیابی‌های دولت کارتر و تصمیم‌گیران آن از وقوع انقلاب در ایران و چگونگی بازبینی در سیاست خارجی آمریکا برای پی‌ریزی تعاملاتی نوین با دولت انقلابی ایران داشته‌است.

بررسی و نقد شکلی اثر

کتاب سیاست خارجی آمریکا و انقلاب ایران: تعامل و تقابل استراتژیک در دوره پهلوی و پس از انقلاب، نوشته کریستین امری و ترجمه شمس‌الدین عبداللهی نژاد، در ۳۷۵ صفحه از سوی نشر ققنوس در سال ۱۳۹۷، به چاپ رسیده‌است. این کتاب که در شمار آثاری است که به بررسی نقش برداشت‌های رهبران آمریکایی و به‌طور خاص تصمیم‌گیرندگان دولت کارتر از انقلاب ایران و پیامدهای آن پرداخته‌است، در قالب یک مقدمه، سه بخش و هشت فصل طراحی شده‌است.

در مقدمه کتاب، نویسنده وقوع انقلاب در ایران را پدیده‌ای غیرمنتظره برای مقامات دولت کارتر توصیف می‌کند. بر این اساس، اعضای دولت کارتر در سرمای سخت زمستان و خیابان‌های برف‌گرفته واشنگتن سعی در رساندن خود به محل کارشان را داشتند که مبهوت خبری فوری شدند؛ نظامیان و ژنرال‌های ارشد ایران، شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر حکومت پهلوی را رها کرده و به نیروهایشان دستور عقب‌نشینی داده‌اند، بیشتر این نیروها به جرگه انقلابیون پیوسته و یا ناپدید شده‌اند (ص. ۱۱). این رویداد بدان سبب برای آمریکا واجد اهمیت بود که انقلاب ایران، یکی از قدرتمندترین و وفادارترین متحدان واشنگتن در خاورمیانه را کنار زده بود (ص. ۱۲). سرعت و شتاب تحولات انقلاب ایران تا حدی بود که مقامات آمریکایی را به حیرت انداخته و آنان را از این واقیعت آگاه کرده بود که هیچ طرح و برنامه‌ای برای ایران پس از سقوط شاه ندارند. این نخستین پیامد سهمگین انقلاب ایران برای دستگاه سیاست خارجی آمریکا در ساختار حساس و تخصمی جنگ سرد بود.

روایت‌های متعارض از موضع آمریکا در برابر انقلاب ایران، موضوع دیگری است که نویسنده در مقدمه بدان پرداخته‌است (ص. ۱۳). به‌باور نویسنده اگرچه دولت کارتر در ۱۱ فوریه ۱۹۸۰ در نهایت انقلاب ایران را پذیرفت اما دیدگاهی در درون حلقه‌های قدرت ج.ا.ایران تا به امروز شکل گرفته که معتقد است، آمریکا هرگز انقلاب ایران را تأیید نکرد و همواره سعی در بی‌ثبات‌سازی حکومت نوپای آن داشت. در مقابل،

نویسنده با تحلیل عملکرد و سیاق گفتار دولت کارتر دیدگاه دیگری را ارائه می‌کند. از نظرگاه نویسنده، دولت کارتر هیچ توطئه‌ای برای سرنگون ساختن انقلاب ایران نداشت بلکه پیوسته و با حُسن‌نیت سعی در بنیان نهادن سامانی نوآئین برای روابط آمریکا و ایران داشت. (ص. ۱۴). با وجود پذیرش کلامی انقلاب ایران و حُسن‌نیت دولت کارتر، پویایی‌های واقع در دو کشور به‌ویژه وقوع رویداد گروگان‌گیری در ایران، تمامی تلاش‌ها برای عادی‌سازی روابط را ناکام گذاشت. مدعای اصلی نویسنده در این بخش، تأیید این مدعاست که پذیرش توطئه‌چینی آمریکا از روز نخست پیروزی انقلاب در ایران، اساساً ادعایی بی‌اساس است. در مقام تمهیدی برای این شرح و ادعا، امری معتقد است دیپلمات‌های آمریکایی، دست رد به سینه تمامی گروه‌های تبعیدی می‌زدند که خواهان تلاش و کمک آمریکا برای بی‌ثبات‌ساختن دولت انقلابی در ایران بودند (ص. ۱۵).

باوجود این، نویسنده سعی در اجتناب از ارائه دیدگاهی یک‌سویه از بدبینی و خصومت ایران در مقابل حسن‌نیت آمریکا دارد و به‌همین دلیل با دیدی تاریخی به نقش‌آفرینی آمریکا در تاریخ معاصر ایران می‌پردازد. نویسنده با ذکر رویدادهایی همانند کودتای ۱۹۵۳ علیه حکومت مصدق، آموزش سرویس‌های امنیتی دولت شاه از سوی آمریکا، کمک‌های نظامی هنگفت و حمایت از مدرنیزاسیون غیرمردمی شاه، به تصویر مخدوش آمریکا در میان رهبران و مردم ایران متمرکز شده و آن را یکی از دلایل ناکامی سیاست تعامل دولت کارتر می‌داند (ص. ۱۶).

بررسی دیدگاه‌های مقامات آمریکا در مواجهه با رخداد انقلاب ایران، مضمون دیگری است که در مقدمه بدان پرداخته شده‌است. در این بخش، استدلال نویسنده این است که مقامات دولت کارتر دیدگاه منسجمی درباره انقلاب ایران نداشتند. آمریکایی‌ها، آگاهی روشنی از ماهیت تحولات ایران نداشتند و حتی بسیاری از آن‌ها از درک مبانی انقلاب ایران ناتوان بودند. در میان مقامات دولت کارتر، تردیدهای جدی در نحوه مواجهه با ایران پس‌انقلاب وجود داشت. زیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر که حامی سرسخت اقدام نظامی و درهم کوبیدن انقلاب ایران از طریق ارتش شاهنشاهی بود، دیگر علاقه‌ای به موضوع ایران نشان نمی‌داد. سایروس ونس وزیر خارجه دولت کارتر نیز نسبت به هرگونه اقدامی در برابر ایران مردد بود (ص. ۱۷). این اشارات موجز تصمیم‌گیرندگان دولت کارتر در رابطه با ایران پس‌انقلاب، به‌شکلی مبسوط در ادامه کتاب دنبال شده است.

مقدمه کتاب با اشاره به نوآوری‌های این اثر و همچنین بررسی آثار موجود درباره روابط ایران و آمریکا و برداشت‌های تصمیم‌گیرندگان واشنگتن از انقلاب ایران به پایان می‌رسد. در بخش نوآوری، مهم‌ترین موضوعی که جلب توجه می‌کند اشاره به این واقعیت است که کتاب حاضر با تأملی عمیق در اسناد و اظهارات مقامات دولت کارتر، سعی در ترسیم تصویری شفاف از نگاه آن‌ها به انقلاب ایران دارد. حجم اسناد بررسی شده در این زمینه، مهم‌ترین نقطه قوت این کتاب است. در بخش ادبیات پژوهش نیز نویسنده مهم‌ترین آثار در بررسی روابط ایران و آمریکا را مطرح‌نظر قرار داده است. از نظرگاه نویسنده، بیشتر تحلیل‌گران انقلاب ایران در یک دیدگاه اشتراک‌نظر دارند و آن این است که کارتر نتوانست میان توصیه‌های ضد و نقیص برژینسکی، مشاور امنیت ملی و سایروس ونس، وزیر خارجه آمریکا همخوانی ایجاد کند (ص. ۳۰). چنین سردرگمی سبب تشدت در تصمیم‌گیری و در نهایت عدم واکنش مناسب از سوی آمریکا شد.

بررسی و نقد محتوایی اثر

پس از مقدمه‌ای مبسوط، کریستن امری، بخش اول کتاب با عنوان ریشه‌های سیاست تعامل را آغاز می‌کند. فصل اول این بخش با عنوان «فروپاشی سیاست ایالات متحده (۱۹۷۷-۱۹۷۹)» به برداشت‌ها و سیاست‌های دولت کارتر در دو سال آخر حکومت شاهنشاهی در ایران می‌پردازد. در این فصل نویسنده، درگیر بودن سیاست خارجی دولت کارتر با موضوعاتی همانند گفتگوهای سالت ۲ با اتحاد جماهیر شوروی، صلح اعراب و اسرائیل، گفتگو بر سر تقسیم کانال سوئز، از سرگیری روابط با چین و به‌کارگیری نسل جدیدی از سلاح‌های تاکتیکی در اروپا را مهم‌ترین دلایل به‌حاشیه‌رفتن موضوع ایران در دستور کار سیاست خارجی آمریکا می‌داند (ص. ۵۷). البته این به‌حاشیه‌رفتن به‌معنای عدم توجه به موضوع ایران نبود اما نکته پراهمیت در این واقعیت نهفته است که نظارت بر تحولات ایران در چارچوب رقابت با اتحاد شوروی و در ساختار جنگ سرد انجام می‌شد؛ به‌همین سبب کارتر در زمان پرسش از موضوع ایران و چگونگی مواجهه با تحولات آن از برژینسکی و ساموئل هانتیگتون نظرخواهی می‌کند و هانتیگتون نیز با طرح این دیدگاه که در برخورد با سیاست‌های شوروی، ایران مهم‌ترین نقطه است بر اهمیت این کشور تأکید می‌کند. یادداشت بازنگری ریاست جمهوری شماره ۱۰ براساس این پیشنهادات، مبنای

سیاست خارجی جدید آمریکا در خلیج فارس قرار گرفت که بسیاری حوادث مانند دخالت نظامی آمریکا در سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ را ناشی از این تغییر رویکرد می‌دانند (ص. ۵۹).

در فاصله سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ م. تلاش‌های فراوانی از سوی دولت کارتر جهت ارائه تصویر روشن از تحولات ایران انجام شد. نکته پراهمیت در این ارزیابی‌ها، عدم انسجام و هماهنگی میان دستگاه‌های مختلف سیاست خارجی آمریکا بود. مهم‌ترین توصیه مشاوران کارتر به وی آن بود که کاهش فروش تسلیحات به شاه و فشار برای بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران، سبب‌شده تا شاه به‌شکلی خطرناک دچار بحران بی‌اعتمادی شود؛ ادامه این شرایط می‌تواند به بی‌ثباتی در ایران دامن زده و زمینه را برای بهره‌برداری اتحاد جماهیر شوروی فراهم کند (ص. ۶۰).

نویسنده در ادامه دو موضوع فروش تسلیحات و فشار برای بهبود وضعیت حقوق بشر را با جزئیات بیشتری بررسی می‌کند. افزایش فشارها بر حکومت شاه و گسترش تعداد مخالفین حکومت پهلوی، موضوع مهم دیگری است که در این فصل بدان پرداخته شده‌است. تعارض در ارزیابی مقامات سیاسی و اطلاعاتی دولت کارتر از ماهیت و شتاب تحولات در ایران بین سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ مهم‌ترین واقعیتی است که مورد توجه نویسنده قرار گرفته‌است. طرفه آن‌که در ارزیابی سازمان سیا این‌گونه نتیجه‌گیری شده بود که ایران در وضعیت پیشا-انقلابی قرار ندارد؛ ارزیابی که با تحولات آینده ایران نادرستی آن اثبات شد.

فصل دوم از بخش اول به طبقه‌بندی انقلاب ایران به‌مثابه یکی از بحران‌های جنگ سرد می‌پردازد. مراد نویسنده از اشارت و تحلیل انقلاب ایران به‌عنوان پدیده‌ای در ساختار جنگ سرد از سوی مقامات دولت کارتر، نشان دادن سیطره سطح تحلیل کلان برای تبیین رویدادها در آن دوران است. به‌بیانی دیگر کریستین امری در این فصل با استناد به وضعیت حاکم بر روابط ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های منتهی به وقوع انقلاب اسلامی در ایران بر این باور است که دولت کارتر، ایران را به‌عنوان جبهه‌ای در مبارزه علیه توسعه‌طلبی جهان کمونیسم ارزیابی می‌کرد. این فصل به‌خوبی به تحلیل این امر می‌پردازد که مقامات آمریکایی چه تفسیری از پیامدهای بحران در ایران در قالب موازنه قوا و راهبرد جنگ سرد داشتند (ص. ۸۶).

فصل حاضر با تقسیم‌بندی سیاست خارجی دولت کارتر در مقابل اتحاد جماهیر شوروی به دو دوره متمایز بر این باور است که در دوره

نخست، کارتر با خوش‌بینی سعی بر آن داشت تا روابط مسالمت‌آمیزی را با شوروی بینان نهد. اما متأثر از رویدادهایی همچون کشف وجود نیروهای نظامی شوروی در کوبا در سپتامبر ۱۹۷۹ و در پی آن درخواست کارتر از کنگره امریکا برای به تأخیر انداختن تصویب معاهدهٔ سالت ۱ سبب شد تا فضایی تیره بر روابط دو ابرقدرت حاکم شود (ص. ۸۹). بسیاری از تحلیل‌گران وقوع این رویدادها را بستری مناسب برای تحلیل چگونگی برداشت مقامات دولت کارتر از ماهیت وقوع انقلاب اسلامی در ایران می‌دانند. بدین‌سان، در برهه‌ای از تاریخ جنگ سرد که دو ابرقدرت امریکا و شوروی در جبههٔ جهان سوم، در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند، انقلاب اسلامی در ایران به وقوع پیوست. این امر خبر از تغییر موازنهٔ قوا در منطقهٔ راهبردی خلیج فارس به سود اتحاد جماهیر شوروی می‌داد.

با تشدید اوضاع سیاسی در ایران در آستانهٔ انقلاب، هر یک از مشاورین کارتر پیشنهادی را برای مواجهه با این رویداد ارائه می‌کردند؛ در این میان و برجسته‌تر از همه، زیبگینو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر، از انجام کودتا از سوی ارتش شاهنشاهی در ایران حمایت می‌کرد. سایروس ونس، خواهان استعفای محمدرضا شاه و فرستادن نماینده‌ای نزد امام خمینی بود. اگرچه کارتر در ابتدای بحران، از پیشنهاد سایروس ونس حمایت می‌کرد اما در لحظات آخر از فرستادن نماینده نزد امام خمینی منصرف شد. نویسنده در ادامهٔ تحلیل خود از چگونگی برخورد دولت کارتر با انقلاب ایران، خودداری از فرستادن نماینده نزد رهبران انقلاب را یکی از بزرگترین اشتباهات دولت کارتر می‌داند.

این فصل با بررسی نقش و جایگاه اتحاد جماهیر شوروی و میزان نفوذ این کشور در میان نیروهای مخالف حکومت پهلوی به پایان می‌رسد. در این بخش که دربرگیرندهٔ استدلال اصلی کتاب در تحلیل انقلاب اسلامی در ایران به‌عنوان محصولی از ساختار جنگ سرد است، نویسنده به‌خوبی نشان می‌دهد که شوروی نفوذ چندانی در میان گروه‌های مخالف و انقلابی ایران نداشت. وی با بررسی سیر تطور جریان چپ در ایران، معتقد است برخلاف تبلیغات گسترده، این جریان نقش برجسته‌ای در تحولات سیاسی منتهی به انقلاب ایران نداشته‌است.

فصل سوم بخش اول، به کنش دو سویهٔ نخبگان سیاسی ایران و امریکا و کاستی‌های سیاست تعامل دولت کارتر اختصاص یافته‌است. کانون استدلال نویسنده در این فصل، بررسی دلایل ناکامی سیاست تعامل با هدف از سرگیری روابط با ایران، پس از وقوع انقلاب است. وی

عمده‌ترین دلیل ناکامی این سیاست را برداشت‌های نخبگان دو کشور از ماهیت سیاست طرف مقابل می‌داند. در این میان، نقش نخبگان انقلابی در ایران برجسته‌تر است. این‌که در اساس، انقلاب اسلامی در ایران سبب روی کار آمدن نخبگانی شد که خود را در تضاد با نظام بین‌الملل حاکم تعریف می‌کردند از عمده‌ترین دلایل ناکامی سیاست تعامل کارتر در ایران پساً-انقلاب بود (ص. ۱۳۰).

نویسنده معتقد است، افت‌وخیزهای قدرت بین‌الملل، واشنگتن را به سمت اتخاذ سیاستی همکاری‌جویانه با ایران انقلابی سوق داد. با وجود این و اگرچه تصمیم‌گیرندگان آمریکایی به امکان روی کار آمدن نخبگانی میانه‌رو و حامی غرب در ایران امیدوار بودند، اما در عمل، «همدلی واقع‌بینانه» میان دو طرف چندان موفق نبود. نویسنده از سه چهره سیاسی ایران پساً-انقلابی با نام‌های صادق قطب‌زاده، ابراهیم یزدی و ابولحسن بنی‌صدر به‌عنوان چهره‌هایی میانه‌رو نام می‌برد که آمریکا امیدوار بود از مسیر این سه چهره، سیاست تعامل با ایران را پیش‌برد (ص. ۱۳۴). ویژگی‌های سه فرد یاد شده برای پیگیری سیاست تعامل کارتر با ایران با جزئیاتی مبسوط در ادامه فصل بررسی شده‌است. آنچه در این فصل از اهمیت بیشتری برخوردار است، تأکید نویسنده بر این واقعیت است که تحولات نظام بین‌الملل و همچنین برداشت دولت کارتر از نقش اتحاد جماهیر شوروی در ایران، سبب شد تا واشنگتن ناچار به پذیرش واقعیت انقلاب در ایران و تلاش برای عادی‌سازی روابط شود؛ اگرچه پویایی‌های حادث در هر دو کشور سبب ناکامی این سیاست شد.

بخش دوم کتاب به فراز و نشیب‌های سیاست تعامل کارتر متمرکز شده‌است. در فصل چهارم این بخش با عنوان سیاست تعامل در عمل، نویسنده این‌ نظرگاه را بسط می‌دهد که ایالات متحده آمریکا، انقلاب در ایران را پذیرفته بود و برای احیاء منافعش در این کشور، رویکردی به‌شدت عمل‌گرایانه در پیش گرفته بود (ص. ۱۶۲). با وجود این، آمریکا برای پیشبرد سیاست تعامل، تنها به بخش کوچکی از نخبگان سیاسی ایران امیدوار بود و گمان می‌رفت با تبیین شرایط ژئوپلیتیکی برای این بخش از نخبگان، روابط با ایران را در جهت عادی‌سازی سوق دهد.

نویسنده به‌خوبی اشاره می‌کند که آمریکا در تعریف و ترسیم سیاست تعامل، به این واقعیت تاریخی توجه نداشت که ارزیابی بسیاری از ایرانیان از نیات آمریکا در بستری تاریخی شکل گرفته و به‌همین سبب خصومت آن‌ها با آمریکا، ریشه‌های عمیقی داشته‌است (ص. ۱۶۶). از این منظر،

تلاش‌های آمریکا برای تغییر در ارزیابی ایرانیان ناپسندیده بوده‌است. مهم‌تر آن‌که پس از وقوع انقلاب در ایران، برخی از اقدامات آمریکا سبب شد سیاست تعامل در عمل سرانجامی بی‌انجام داشته باشد. نویسنده مهم‌ترین این اقدامات نادرست را پذیرفتن شاه برای درمان در آمریکا علی‌رغم مخالفت کارکنان ارشد سفارت آمریکا و دیگری اعزام برژینسکی برای دیدار با مهدی بازرگان نخست‌وزیر ایران در الجزایر می‌داند. این دو اقدام نشان از اشتباهات ساختاری و اطلاعاتی سیاست آمریکا در درک از ماهیت انقلاب اسلامی در ایران داشت. این فصل با بررسی چگونگی کارکرد وزارت خارجه آمریکا به‌عنوان اصلی‌ترین کارگزار هدایت‌کننده سیاست تعامل به اقداماتی همچون فروش تسلیحات به ایران و پیامدهای آن می‌پردازد (ص. ۱۰۶-۱۰۹). با وجود این، تمامی این اقدامات در به سرانجام رساندن سیاست تعامل ناکام بودند.

فصل پنجم بر بررسی نقش سازمان اطلاعات آمریکا (سیا) در اجرای سیاست تعامل متمرکز شده‌است. براساس یافته‌های نویسنده، سازمان سیا در زمان وقوع انقلاب در ایران و سال‌های پس از آن، عملکرد چندانی مؤثری نداشت و پس از اشغال سفارت آمریکا در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۸۰ تمامی کارکنان آن از ایران خارج شدند. با وجود این، همان نیروهای باقی‌مانده سیا سعی در برقراری ارتباط با نیروهای میانه‌رو ایرانی داشتند که به‌باور آن‌ها می‌توانستند سیاست تعامل را به‌پیش برند. در این میان، سازمان سیا با روحانیون برجسته‌ای چون آیت‌الله شریعتمداری ارتباط برقرار می‌کند. عامل برقراری این ارتباط نیز فردی به نام رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای بوده است (ص. ۲۰۸). پس از این تماس اولیه، افراد دیگری نیز سعی در برقراری پیوند میان مقامات انقلاب اسلامی ایران با سازمان سیا داشته‌اند؛ اگرچه بعدها مشخص شد این افراد جایگاه چندانی برجسته‌ای نداشتند و در مورد نقش خود بزرگ‌نمایی کرده‌اند.

مهم‌ترین نگرانی سازمان سیا در این سال‌ها، حفظ شبکه نفوذ آمریکا در ایران بود. آمریکا از این شبکه نفوذ که با نام پروژه آپیکس شناخته می‌شد برای جاسوسی از فعالیت‌ها و آزمایش‌های موشکی اتحاد جماهیر شوروی بهره می‌برد (ص. ۲۱۱-۲۱۵). سیا برای متقاعد کردن ایرانیان جهت ادامه همکاری در این زمینه، به خطرات احتمالی از جانب شوروی و حتی عراق برای ایران اشاره می‌کند؛ طرفه آن‌که در یکی از گزارش‌های سیا، به احتمال حمله عراق به ایران اشاره شده‌است.

علی‌رغم تمامی تلاش‌های سازمان سیا برای پیشبرد سیاست تعامل با ایران در نهایت، تام اهرن رئیس دفتر سیا در ایران با صراحت اذعان می‌کند

که آمریکا تقریباً هیچ جایگاهی در رویدادهای ایران نداشته و در کوتاه‌مدت آملدی برای بهبود روابط وجود ندارد. تنها امید آمریکا در این برهه، برداشت درست از این واقعیت بود که انقلاب ایران از مشخصه ملی - مذهبی خاصی برخوردار است و به‌همین دلیل سدی موقت در برابر توسعه کمونیسم است. با توجه به رنگ و بوی غیرمادی انقلاب ایران، در میان مدت بعید است ایران در دامان کمونیسم آرام گیرد. سرانجام این که، براساس ارزیابی سازمان سیا، انقلاب ایران، انقلابی درون‌گرا است (ص. ۲۲۲).

بخش سوم کتاب، به محدودیت‌های سیاست تعامل آمریکا می‌پردازد. این بخش با عنوان «سیاست تعامل در تنگنا» به پویایی‌های حادث در ایران و آمریکا و همچنین منطقه اشاره می‌کند که در نهایت سبب‌ساز شکست سیاست تعامل شدند. در فصل ششم، بحران گروگان‌گیری مأموران سفارت آمریکا از سوی نیروهای انقلابی ایران و پیامدهای آن برای سیاست تعامل بررسی شده‌است. در این فصل نویسنده پیش از پرداختن به این بحران به چند واقعه اثرگذار دیگر در روابط ایران و آمریکا اشاره کرده‌است (ص. ۲۲۷). تصویب قطعنامه ضد ایرانی در کنگره آمریکا که در آن انقلاب ایران به دلیل انجام اقدامات ناقض حقوق بشر محکوم شده بود، پذیرفتن شاه مخلوع ایران در آمریکا و نهایتاً دیدار برژینسکی با نخست‌وزیر ایران در الجزایر، مهم‌ترین رویدادهای اثرگذار بر روابط ایران و آمریکا پیش از وقوع بحران گروگان‌گیری بودند (ص. ۲۳۱-۲۳۸).

جمیع این تحولات، افزون بر رخدادهای بحران گروگان‌گیری و موضع‌گیری رهبران ایران در حمایت از این بحران، سبب شد تا تصمیم‌سازان آمریکایی از امکان عادی‌سازی روابط با ایران کاملاً ناامید شوند. این رخداد نشان داد که انقلاب در ایران، پدیده‌ای فراتر از محاسبات ژئوپلیتیک آمریکا است و این که واقعیت‌های محیط پیرامونی، اثری بر خصومت تاریخی ایرانیان با آمریکا ندارد.

در ادامه نویسنده به واکنش مقامات آمریکایی در برابر بحران گروگان‌گیری می‌پردازد. در این میان، برژینسکی و هارولد براون وزیر دفاع آمریکا به شدت از پاسخ نظامی فوری علیه اقدام ایران دفاع می‌کردند. بر این اساس، براون معتقد بود که اگر گروگان‌های آمریکایی آسیب ببینند، ایالات متحده آمریکا باید آماده اشغال جزیره نفت‌خیز خارک و نابودی تأسیسات نفتی ایران باشد (ص. ۲۴۱). کارتر به شدت با دیدگاه‌های برژینسکی مخالف بود. کارتر، ترکیبی از تحریم‌های اقتصادی، فشارهای دیپلماتیک چندجانبه و مذاکرات بی‌سروصدا را ترجیح می‌داد. اما واقعیت

آن است که سرانجام کارتر تسلیم دیدگاه برژینسکی شد که خواهان قدرت‌نمایی بیشتر آمریکا در منطقه بود (ص. ۲۴۱).

احتمال دخالت شوروی در بحران گروگان‌گیری و یا واکنش در برابر حمله نظامی آمریکا به ایران، دو موضوع دیگری است که در این فصل بدان پرداخته شده‌است. حزب توده حامی پرشور گروگان‌گیری بود و به همین سبب تلاش می‌کرد تا این رخداد را به سود خود مصادره کند. با وجود این، پیوند فوری امام خمینی با این بحران اجازه نداد، به اشغال‌کنندگان سفارت، برچسب کمونیستی یا طرفداری از جنش از چپ الصاق شود (ص. ۲۴۸). از سوی دیگر آمریکا نیز اگرچه شواهدی از دخالت شوروی در بحران گروگان‌گیری در دست نداشت اما همچنان معتقد بود که این رخداد به سود شوروی است. در زمینه واکنش احتمالی شوروی به حمله نظامی آمریکا به ایران، نویسندگان با نقل از مقامات آمریکایی به این نتیجه‌گیری می‌رسد که شوروی به دلیل درگیر بودن در بحران افغانستان، حاضر به رویارویی با آمریکا نیست (ص. ۲۵۴).

فصل هفتم و هشتم کتاب به دو رویداد مهم مرتبط با ایران و آمریکا در سال‌های اولیه انقلاب اختصاص یافته‌است. فصل هفتم به بحران افغانستان و اشغال این کشور از سوی شوروی می‌پردازد. از نظرگاه نویسنده، شوروی با ترس از این واقعیت که آمریکای رانده‌شده از ایران تلاش کند در افغانستان جای پای خود باز کند، به اشغال این کشور اقدام کرد (ص ۲۶۵). دستگاه‌های اطلاعاتی شوروی به این نتیجه‌گیری رسیدند که واشنگتن به بهانه آزاد ساختن گروگان‌ها در حال برنامه‌ریزی برای حمله به ایران است که در صورت تحقق آن، قدرت آمریکا در منطقه تثبیت شده و افغانستان روابطش را با شوروی قطع خواهد کرد. از سوی دیگر، این دیدگاه نیز در میان تصمیم‌سازان آمریکایی به‌ویژه برژینسکی وجود داشت که آمریکا باید در پاسخ به تحولات منطقه، نمایش قدرت جدیدی را بر پا کند. این نظرگاه سبب صدور فرمانهای ریاست جمهوری ۱۶ و ۱۸ دولت کارتر شد که خواستار چرخش راهبردی آمریکا در منطقه خلیج فارس بود. با چنین رویکردی، مقامات آمریکایی تلاش می‌کردند تا بحران افغانستان و مداخله شوروی در آن به‌عنوان تهدیدی مشترک، جهت‌سازی روابط با ایران بهره‌برداری کنند. به‌بیانی دیگر دولت کارتر سعی بر آن داشت تا با تشریح تحولات ژئوپلیتیک منطقه به رهبران ایران، یادآوری کند که دو کشور ایران و آمریکا، منافع مشترکی در برخورد با تهدید شوروی دارند. اما به‌باور بسیاری از مقامات واشنگتن مشکل اصلی

در پیشبرد این استدلال آن بود که امام خمینی به منطق راهبردی یا ژئوپلیتیکی اعتنایی ندارد (ص. ۳۰۸). به همین سبب تصمیم‌سازان آمریکایی به مقامات وزارت خارجه ایران چشم امید داشتند.

برای پیشبرد این مقصود، ریچارد کاتم از سوی آمریکا، مسئول تماس با وزارت خارجه ایران به‌ویژه صادق قطب‌زاده شد. کاتم تلاش می‌کرد تا از طریق قطب‌زاده که مدعی بود روابط نزدیکی با رهبران ایران و به‌ویژه امام خمینی دارد، سیاست آمریکا برای عادی‌سازی روابط با ایران را در سایه تهدید شوروی تشریح کند. با وجود این، دیگر مقامات ایران از جمله ابوالحسن بنی‌صدر با رویکرد آمریکا همراهی نمی‌کردند. استدلال بنی‌صدر این بود که «نمی‌خواهیم خودمان را از بند یک ابرقدرت رها کرده و در بند دیگری بیندازیم». چنین برداشتی از تحولات افغانستان از سوی رهبران ایران در نهایت سبب شد که رهیافت دولت کارتر برای استفاده از کارت افغانستان به‌منظور عادی‌سازی روابط با ایران ناکام بماند. فصل هشتم کتاب به سیاست ایالات متحده آمریکا و جنگ ایران و عراق بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱ اختصاص دارد. نویسنده با اشاره به این واقیعت که واکنش دولت کارتر به آغاز جنگ ایران و عراق چندان مطمح‌نظر تحلیل‌گران قرار نگرفته‌است به بررسی دیدگاه‌هایی می‌پردازد که از سخنان و موضع‌گیری‌های مقامات دولت کارتر در رابطه با جنگ ایران و عراق حاصل شده‌است. استدلال اصلی نویسنده در این فصل این است که برخلاف نظرگاه رایج، دولت کارتر برای حمله به ایران، «چراغ سبزی» به صدام حسین نشان نداده‌است و بیشتر مقامات دولت کارتر مخالف این حمله بوده و از انجام آن اظهار شگفتی کرده‌اند. در ادامه نویسنده با جزئیات بیشتر به نظریه «چراغ سبز» که آمریکا را مشوق اصلی عراق در حمله به ایران می‌داند پرداخته و در نهایت نیز این دیدگاه را رد می‌کند. در ایضاح منطق این استدلال، نویسنده معتقد است که دولت کارتر در سال منتهی به انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا دست به اقدامی نمی‌زند که سبب‌ساز بی‌ثباتی بیشتر در خلیج فارس شده، توجهات را از مداخله شوروی در افغانستان دور ساخته، جان گروگان‌ها را به خطر اندازد و در نهایت سبب بالارفتن قیمت نفت شود.

واکنش دولت کارتر به گسترش جنگ ایران و عراق را می‌توان از چهار منظر بررسی کرد: بحران گروگان‌گیری، عرضه نفت، تهدیدات شوروی و شبکه اتحاد راهبردی (ص. ۳۱۵). تصمیم‌سازان دولت کارتر نمی‌دانستند که جنگ ایران و عراق چه پیامدهایی برای هر یک از چهار موضوع

یادشده دارد. با بررسی هر یک از این موضوعات، نویسنده به این نتیجه‌گیری رهنمون می‌شود که حمایت کارتر از حمله عراق به ایران چندان منطقی جلوه نمی‌کرد.

در نهایت فصل آخر کتاب به نتیجه‌گیری از جمیع مباحث ارائه‌شده اختصاص یافته‌است. در این فصل نویسنده با گنجانیدن رخداد انقلاب اسلامی ایران در چارچوب نظم بین‌المللی دوران جنگ سرد، ارزیابی مقامات دولت کارتر از این رویداد را به‌دلیل سیطره همین نگاه ساختاری، نادرست می‌داند. در واقع بسیاری از نیروهای تندرو در آمریکا (بازها) دربارهٔ جاه‌طلبی‌های اتحاد جماهیر شوروی بزرگ‌نمایی کردند؛ ارزیابی آن‌ها از انگیزه‌های شوروی برای مداخله در افغانستان کاملاً نادرست بود و بی‌دلیل دربارهٔ آسیب‌پذیری ایران در برابر توسعه‌طلبی شوروی نگران بودند. حزب توده نفوذ چندان‌ی در ایران نداشت و نیروهای انقلابی به‌ویژه امام خمینی به‌خوبی توانسته بودند نیروهای چپ را در ایران منزوی کنند.

نکتهٔ پراهمیت کتاب در فصل نتیجه‌گیری این است که نویسنده در آن معتقد است اگرچه مقامات آمریکایی در میزان نفوذ شوروی در ایران بزرگ‌نمایی کرده بودند اما تحلیل‌های انجام‌شده به‌ویژه ارزیابی‌های سازمان سیا به‌خوبی گواه این واقعیت بود که شوروی نفوذ اثرگذاری در تحولات ایران انقلابی ندارد (ص. ۳۳۴). اما علی‌رغم این ارزیابی‌ها، تصمیم‌سازان آمریکایی همچنان بر برجسته‌کردن تهدید شوروی اصرار داشتند.

بخش پر اهمیت دیگر فصل نتیجه‌گیری بر میراث روابط ایران و آمریکا در سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ اختصاص یافته‌است. در این بخش نویسنده استدلال بسیار مهمی را مطرح می‌کند. از نظرگاه وی بسیاری از تحلیل‌گران، روابط ایران و آمریکا را در پرتو بحران گروگان‌گیری و پیامدهای آن بررسی کرده‌اند اما شمار اندکی از پژوهشگران با استناد به بحران‌های درهم‌تنیدهٔ ایران و افغانستان به این واقعیت پرداخته‌اند که چگونه این تحولات سبب تغییر راهبرد آمریکا و جایگزینی خلیج فارس به جای اروپا و شمال شرق آسیا شد (ص. ۳۳۶). این پیامد را می‌توان مهم‌ترین نتیجه‌گیری کتاب از بحران روابط ایران و آمریکا در سال‌های اولیهٔ انقلاب دانست.

ارزیابی نهایی اثر

کتاب سیاست خارجی آمریکا و انقلاب ایران: تعامل و تقابل استراتژیک در دورهٔ پهلوی و پس از انقلاب نوشتهٔ کریستین امری را می‌توان از بهترین

منابع موجود در موضوع تحلیل روابط ایران و آمریکا دانست. این کتاب با دسترسی به منابع مختلف از جمله اسناد سازمان سیا، سازمان‌های اطلاعاتی و نهاد وزارت خارجه آمریکا و همچنین اظهارنظرهای مقامات دولت کارتر و ج.ا.ایران در سال‌های اولیه انقلاب، شرحی مبسوط از برداشت‌های نخبگان دو طرف از ماهیت طرف مقابل ارائه می‌کند. با در نظر داشت این واقعیت که بسیاری از اقدامات و تصمیم‌های رهبران ناشی از برداشت آن‌ها از تحولات و چگونگی ارزیابی و تحلیل داده‌های جمع‌آوری شده از سوی نهادهای مختلف است؛ این کتاب پیامدهای چنین رهیافتی را در سیاست خارجی آمریکای کارتر مطلق‌نظر قرار داده است. برخلاف رویداد متداول در تحلیل روابط ایران و آمریکا به‌ویژه در سال‌های اولیه انقلاب، کتاب حاضر سعی در تحلیل تحولات حادث در هر یک از این دو کشور و برداشت از این تحولات از سوی طرف مقابل داشته است؛ به همین سبب استدلال‌های انجام‌شده از سوی نویسندگان تا حد زیادی منطقی و قریب به واقعیت است. این کتاب با ترکیب دیدگاه‌های ساختاری حاکم بر دوران جنگ سرد با دیدگاه‌های ادراکی ناشی از برداشت رهبران، سعی بر آن دارد تا در تحلیل روابط ایران و آمریکا در دوران کارتر، متغیرهای بیشتری را وارد کند. شاید بتوان از استدلال‌های نویسندگان کتاب، این برداشت نهایی را ارائه کرد که عدم تماس مستقیم رهبران آمریکا با رهبران اثرگذار انقلابی ایران در سال‌های اولیه، سبب شد تا دو طرف برداشت‌های خصمانه‌ای از نیات یکدیگر داشته باشند. اگرچه در بخشی از کتاب به خوبی به رنجش تاریخی ایرانیان از سیاست‌های آمریکای کارتر نیز پرداخته است.

کتاب کریستین امری می‌تواند به درک جامع‌تری از تحولات حادث در روابط ایران و آمریکا منتهی شود و با روشن‌ساختن بسیاری از زوایای تاریک تحولات سال‌های اولیه انقلاب، به درک واقع‌بینانه‌تری از شرایط حاکم بر روابط امروزی ایران و آمریکا رهنمون شود. شاید مهم‌ترین سودمندی این کتاب برای دوران معاصر و تصمیم‌سازان، اثبات این واقعیت باشد که برخلاف برداشت‌های رایج، از درون دولت آمریکا در نحوه برخورد با موضوعات سیاست خارجی، صدای واحدی شنیده نمی‌شود. هر یک از نهادهای تصمیم‌ساز در آمریکا به فراخور نقش و همچنین ویژگی‌های افراد تصمیم‌ساز، برداشت خاصی از موضوعات سیاست خارجی دارند و متناسب با آن، سیاست‌های خاصی را تجویز می‌کنند. بر این اساس برای درک منطبق عملکرد دولت‌های آمریکا، پرهیز از قالب‌بندی واحد و در نظر داشت گستره و تنوع نظریه‌های مقامات آمریکایی اجتناب‌ناپذیر است.